

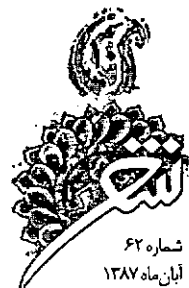
گفتگو و شعر

گفتگو با دکتر کاووس حسن لی

شعر: به نظر شما آیا میان شعر گذشته فارسی و شعر امروز، تفاوت‌های بنیادی وجود دارد؟ این پرسش مقدماتی را مطرح کردم تا مسیر گفت‌وگو را باز کنم.
حسن لی: شعر گذشته ما به گونه‌ای فراگیر به زبان فاخر، زبان فخیم و زبان رسمی خاص، وابسته بود. از همین رو بسیاری از ساخت‌های زبانی و بسیاری از واژه‌ها را غیرشاعرانه می‌دانست و به خود راه نمی‌داد. جامعه گذشته ما جامعه‌ای کاملاً متفاوت بود. جامعه‌ای بسته، تک‌صدایی و ذهنیت‌گرا. به‌ویژه آن که ذهنیت‌گرایی بر بسیاری از آثار ادبی ما هم سایه انداخت بود...

شعر: این ذهنیت‌گرایی چیزی است که شما در نوشته‌هایتان هم بر آن تأکید کرده‌اید. ذهنیت‌گرایی یعنی چه؟ ممکن است با مثالی منظورتان را روشن‌تر کنید؟

حسن لی: شاید بتوانم با یک مثال معمولی و دم دستی بخشی از مقصود کلی خودم را روشن کنم: شما روزانه با بسیاری از اشخاص روبه‌رو می‌شوید. اشخاصی با تنوع قیافه‌ها، رفتارها و سلیقه‌ها. سلیقه‌های گوناگون، قیافه‌ها و رفتارهای مختلفی را



می‌پسندند. همیشه هم همین‌طور بوده است. این ضرب‌المثل عمومی هم که می‌گوید: «هر دلی یک نگاری می‌پسندد» از همین تنوع سلیقه‌ها خبر می‌دهد. اما اگر همین موضوع را در شعر فارسی بررسی کنید، می‌بینید شاعران گذشته ما در طول سده‌های مختلف، همیشه معشوق خود را با ویژگی‌های یکسان و ثابت توصیف کرده‌اند. این معشوق قدی بسیار بلند (معمولاً همچون سرو) داشته گیسوانی همیشه بلند (معمولاً همچون کمند)، موهایی همیشه سیاه (معمولاً همچون شب)، کمری همیشه باریک (معمولاً همچون موی)، دهانی همیشه تنگ (آن قدر تنگ که کمتر امکان دیدن آن وجود داشته) و اوصافی مانند این‌ها، عاشق‌های شعر فارسی در طول صدها سال، همیشه چنین معشوقانی را می‌پسندیده‌اند. و این مسلماً به خاطر آن است که توصیف معشوق در شعر، یک توصیف ذهنی بوده، نه عینی. چه بسیار شاعرانی که معشوقان دل‌ربای آن‌ها، هیچ‌یک از ویژگی‌های پیش‌گفته را نداشته‌اند اما ذهنیت‌گرایی آنها در توصیف معشوق اجازه نمی‌داده که معشوق عینی خود را که مثلاً قدی کوتاه یا دهانی معمولی داشته، به همان صورت موجود توصیف کنند. پای‌بندی بسیاری از شاعران گذشته به توصیف‌ها و تصویرهای همسان و شبکه‌تداعی‌های کلیشه‌ای، موجب تکرار بسیاری از مضمون‌ها به گونه‌های دل‌آزار و خسته‌کننده می‌شده است.

مخاطب بسیاری از متون ادبی یا دربارها بوده‌اند یا خانقاه‌ها. اما از دوره مشروطه که کم‌کم بسیاری از ساختارهای فرهنگی و اجتماعی ما تغییر کردند، ادبیات هم همراه همین جریان‌ها خانه‌تکانی کرد. در دوره مشروطه هیجانان سیاسی و اجتماعی بالا گرفت و مردم نیاز به شعری داشتند که به همین هیجان‌ها پاسخ بگوید. در نتیجه شعرهایی پدید آمد که آن فخامت و استواری شعر گذشته را نداشت، اما رو به مردم سخن می‌گفت و شور و حال آنها را بازتاب می‌داد. یعنی شعر، آن دو منزل همیشگی خودش را که دربارها و خانقاه‌ها بود رها کرد و به کوچه و بازار آمد تا سخن گوی صادق مردم باشد.

شعر: یعنی شما می‌فرمایید ادبیات مشروطه بهتر از ادبیات پیش از آن است؟

حسن‌لی: الان در جایگاه ارزش‌گذاری نیستیم. می‌خواهم بگویم چگونه شد که کم‌کم ادبیات ما از آن خصلت ذهنیت‌گرایی گذشته خود فاصله گرفت و به عینیت‌های موجود در جامعه پرداخت. شعر دوره مشروطه «فرزند زمان خویشتن» بود. شعری مردمی، اجتماعی و انقلابی. اما این لزوماً به معنی بهتر شدن شعر نیست. مسلماً بسیاری از اشعار دوره مشروطه از دیدگاه ادبی و هنری، اشعاری متوسط و پایین‌تر از متوسط است. البته نثر هم از آن بیماری مزمن تکلف و تصنع بهبود یافت و به اهداف بنیادی خودش - که بیان ساده مفهوم بود - نزدیک شد.

و شعر بالاخره به نیما رسید. نیما با سخت‌کوشی‌های ستودنی خود راه‌هایی تازه به شاعران معاصر خود و پس از خود نشان داد، تا آنها هر یک متناسب با استعداد و فراخور توانایی خود، مسیرهای تازه‌ای را پیش بگیرند و آثار نوینی را پدید بیاورند. یکی از مسائلی را که نیما بسیار بر آن پافشاری می‌کرد، همین عینیت‌گرایی بود. نیما از پدیده‌های پیرامون و عناصر نزدیک خود دور نمی‌شد؛ اما از همین عناصر عینی، نزدیک و مشهود، دنیایی ژرف، گسترده و شاعرانه می‌ساخت و برای ساختن این دنیای گسترده شاعرانه،

ناگزیر به ابزارهای تازه بیانی می‌اندیشید و ناچار زبانی دیگر را می‌طلبید. من در جایی دیگر نوشته‌ام «استعداد عادت‌ستیزی و تحول‌پذیری هدیه‌ای نیست که به سادگی نصیب هر کس بشود، اما چنان‌چه این کیمیای گرانبه‌ای وجود کسی را دریابید، جنس او را دیگرگون و وجود او را طلایی می‌کند.» و البته عبور نیما از جهان‌شناسی گذشته و ایجاد بنایی تازه در شعر ایران، هرگز به معنی بی‌توجهی او به ارزش‌های مسلم شعر گذشته نیست. بلکه کاملاً برعکس است. تفاوت نیما با بسیاری دیگر از معاصرانش در این بود که او ادبیات گذشته ایران را می‌خواند اما در آن جا نمی‌ماند. اگر او به ادبیات گذشته، همچون ریشه و پایه نمی‌اندیشید نمی‌گفت «قدما برای ما به منزله پایه و ریشه‌اند و حکم معدن‌های سر به مهر را دارند».

شعر: اجازه بدهید از نیما بگذریم و جلوتر بیاییم.

حسن‌لی: خیلی هم خوب است. همان‌طور که نیما هم از دیگران گذشت و جلوتر آمد!

شعر: شما به عنوان کسی که هم تجربه شاعرانه دارد - و تا آنجا که من خبر دارم سه مجموعه شعر هم منتشر کرده‌اید - و هم به عنوان کسی که دستی در مسائل نظری و تئوریک نقد شعر دارد، می‌خواهم از شما درباره وضعیت شعر فارسی معاصر - معاصر به معنی «هم اکنون» آن - بپرسم. شعر امروز ما در چه جایگاهی قرار دارد؟

حسن‌لی: نمی‌دانم!

سؤال البته خیلی کلی است. امروزه شعر در ایران به شکل‌ها، گونه‌ها و شیوه‌های مختلف پدید می‌آید و هر کدام ویژگی مخصوص به خود را دارد. معاصر بودن جنبه‌های مختلفی دارد. بعضی از شاعران امروز هیچ معاصر نیستند، بعضی از آن‌ها اندکی معاصرند، بعضی تقریباً معاصرند و بعضی هم زیادی معاصرند! صاحب‌نظران امور توسعه می‌گویند توسعه باید همه‌جانبه باشد. یعنی اگر جامعه تنها در حوزه اقتصادی رشد کند ولی رشد فرهنگی نداشته باشد، یا در حوزه سیاسی رشد کند ولی رشد اقتصادی نداشته باشد، یا بعضی از بخش‌ها و عناصر جامعه پیشرو باشد و بعضی عقب‌مانده، آن جامعه دچار بحران می‌شود. برای نو شدن شعر هم باید همه عناصر هماهنگ رشد کنند، وگرنه شعر شبیه به یک کاریکاتور می‌شود...

شعر: مثلاً الان بخشی از شعر امروز ایران به شدت بر عنصر زبان تکیه می‌کند

حسن‌لی: البته زبان مهم‌ترین و ریشه‌ای‌ترین عنصر شعر است. شعر مفهوم‌گرا که انتقال پیام را در کانون توجه خود قرار می‌دهد، معمولاً زبان را تنها همچون وسیله‌ای برای انتقال هرچه ساده‌تر و سریع‌تر همان مفهوم گمان می‌کند. و چون شاعر در این‌گونه شعر همیشه دغدغه فهم مخاطب - و آن هم مخاطب عمومی - را دارد، به سختی تن به آشنایی‌زدایی، هنجارشکنی و نوآوری می‌دهد. در نتیجه زبان در همان سطح عمومی، ساده و بی‌حوادثه باقی می‌ماند و از طرف دیگر هم خواننده خلاق تولید نمی‌کند. خواننده هم تنبل بار می‌آید و برای درک ادبی اثر و شرکت در کشف لذت هنری، هیچ تلاشی از خود نشان نمی‌دهد.

شعر: آیا به نظر شما شعر تنها در زبان بازی خلاصه می‌شود؟

من آدمی اجتماعی هستم و هرگز نمی توانم خودم را از جامعه خودم جدا کنم. هرگز نمی توانم خیال خودم را از دردها و زخم های عمومی مردم راحت کنم و در گوشه های بنشینم و برای دل خودم شعر بگویم



شماره ۶۲
آبان ماه ۱۳۸۷

اصلاً روشنفکری در کشور ما بیمار متولد شد و تحت تأثیر غرب بود

حسن لی: زبان بازی نه، ولی زبان ورزی مهم است. البته حق با شماست. چون بخشی از شعر ما گاهی آن قدر خود را از همه گرفتاری ها و بدبختی های اجتماع رها کرده و خیال خود را از همه مسائل اجتماعی راحت کرده که هیچ تعهدی برای خود جز هنجارشکنی های زبانی قائل نیست. در این صورت، شاعر معاصر، با آن صوفی زاهد دنیاگریزی که برای تزکیه نفس خود به غار پناه می برد و به دور از گرفتاری های فراگیر اجتماع در فکر آخرت خود عمر می سوزاند، فرقی ندارد.

شعر: شما خودتان در مورد تعهد در هنر چه فکر می کنید؟ مثلاً شعر باید به چه چیزی متعهد باشد؟
حسن لی: راستش را بخواهید من تعهدی جز «زیبایی» برای هنر قائل نیستم

شعر: این همان هنر برای هنر نیست؟ فکر نمی کنید این با مطالب قبلی شما سازگار است؟

حسن لی: پس ناگزیرم توضیحی بدهم. ببینید، شما وقتی یک قطعه موسیقی می شنوید یا یک تابلو نقاشی را می بینید، برای هنری تر بودن آنها دنبال چه نوع تعهدی می گردید؟ آیا اگر از ترکیب چند رنگ و تنها ترکیب چند رنگ یک اثر هنری آفریده شود، این اثر جز به زیبایی به چه چیز دیگری تعهد داشته است؟ اگر شما بخواهید این تصویر زیبا را که هیچ مفهومی هم ندارد و تنها از ترکیب هنری رنگها پدید آمده است ارزیابی کنید، می گویند چون به اجتماع خود تعهد ندارد یا چون تعهد خود را به فلان ایدئولوژی نشان نداده است، هنری نیست؟! یا شما وقتی یک قطعه ملایم موسیقی می شنوید که تنها از ترکیب هنری اصوات پدید آمده است و ممکن است حتی ندانید که این موسیقی مربوط به چه کشوری است و در چه شرایطی و به چه منظوری پدید آمده است، برای ارزیابی هنری آن دنبال تعهد اجتماعی می گردید؟! این مثالها را می توان بسیار گسترش داد و به آثار دیگر هنری هم فکر کرد. یک بار در یک نمایشگاه خط - نقاشی بودیم و یکی از دوستانم که بر لزوم تعهد اجتماعی در هنر تأکید همیشگی داشت و هنر بی تعهد را هنر نمی دانست، همراه من بود. مرا صدا زد و دعوت کرد به تماشای یکی از تابلوهایی که به شدت او را تحت تأثیر قرار داده بود، برویم. به راستی هم بسیار زیبا و هنری بود. انحنای شیرین خطوط و ترکیب دلربای آنها به گونه ای شگفت انگیز زیبا و هنری بود. پس از آن که مدتی را در آن تابلو درنگ داشتیم، از دوستم پرسیدم: حالا بخوان ببینیم چی نوشته؟! گفت: اصلاً معلوم نیست. شاید هم هیچ چیز خاصی نوشته باشد و فقط خطها را در هم آمیخته و نقاشی کرده باشد. گفتم: آفرین. حالا بگو ببینم آیا این تابلو یک اثر هنری برجسته هست یا نه؟ و اگر هست، که مسلماً هست، چه تعهد اجتماعی را در آن می بینی؟ مگر این اثر جز به زیبایی خود تعهد داشته است؟... خلاصه منظورم این است که به نظر من برای هنری بودن یک اثر هیچ گونه تعهدی جز تعهد به هنر و زیبایی ضرورت ندارد. حالا شما اسمش را می خواهید بگذارید هنر برای هنر یا هر چیز دیگر. اگر چه این دریافت با آن اصطلاح «هنر برای هنر» تفاوت دارد. همین جا ناگزیرم به یک موضوع مهم دیگر اشاره کنم. همان چیزی که باعث شد شما گمان کنید حرف های من متناقض است. من قبلاً هم بارها و بارها در پیوند با این مبحث، با بسیاری بگو مگو کرده ام.

این موضوع موضوعی نیست که ناگهان از سر زبان من پریده باشد. عمیقاً با همه سلول های وجودم به آن اعتقاد دارم. این که یک اثر هنری برای هنری بودن خود جز به زیبایی تعهدی ندارد. اما باید اضافه کنم که این موضوع با بی تفاوتی هنرمند در برابر اجتماع خود به کلی متفاوت است. از خود من بارها پرسیده اند که اگر برای یک اثر هنری تعهدی جز زیبایی قائل نیستیم، پس چرا شعرهایم معمولاً اجتماعی است و در آنها به گونه ای فراگیر تعهد اجتماعی دیده می شود. من پاسخ می دهم برای آن که من آدمی اجتماعی هستم و هرگز نمی توانم خودم را از جامعه خودم جدا کنم. هرگز نمی توانم خیال خودم را از دردها و زخم های عمومی مردم راحت کنم و در گوشه های بنشینم و برای دل خودم شعر بگویم. این که من یک آدم دردمند و اجتماعی هستم که بسیاری از بدبختی های اجتماعی را با گوشت و خون و با جان و دلم احساس و تجربه کرده ام و این که نمی توانم گریبان وجدانم را از دست گرفتاری های اجتماعی مردم رها ببینم؛ در شعر من هم تجلی می یابد و دیده می شود. این موضوع هیچ ربطی ندارد به این که گمان کنم هر اثر هنری دیگری هم باید به دنبال تعهد اجتماعی - به معنای متناوب و مرسوم آن - باشد. تازه تعهد اجتماعی هم از دیدگاه گروه های مختلف فکری متفاوت است. هنگام جنگ ایران و عراق در ایران شعر متعهد آن بود که موجب تقویت نیروهای ایرانی باشد، در حالی که در نظر عراقی ها شعر متعهد آن بود که جبهه خودشان را تقویت کند.

شعر: از یک منظر، من هم با صحبت شما موافقم. وقتی به ذات هنر و زیبایی آن فکر کنیم نمی توان بسیاری از عناصر دیگر را در آن لحظه در دایره دخالت دهیم و نقش عمده را به خود هنر و زیبایی می دهیم. اما در بین تمامی هنرها، شعر به این لحاظ که هنری کلامی است و ابزارش - یعنی واژه ها - بار مفهومی دارند، در لحظه دایره هر چه هم بخواهیم فارغ از محتوا و پیام شعر به قضاوت بنشینیم، باز این پیام و محتوا خودش را به رخ می کشد و در دایره ما دخالت می کند. علاوه بر این، اگر ما واقعاً بخواهیم شعر را بیرون از دایره تعهد ارزیابی کنیم، تکلیف جایگاه ارزش های انسانی و مواضع حق و مفاهیمی از این دست چه می شود؟

حسن لی: به این بیت توجه کنید:
دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست
آنجا که باید دل به دریا زد همین جاست
کاری به قبل و بعد و گوینده این شعر نداریم. من می پرسم آیا این شعر هست یا نیست؟ شما دنبال چه تعهدی هستید تا ثابت کنید این شعر است؟ من خودم را یک شاعر مسلمان و معتقد و متعهد به اجتماع می دانم. بی گمان وقتی اثری هنری با باورهای من سازگارتر باشد به آن نزدیک تر می شوم. ما باید هنری بودن اثر را از تعهد جدا کنیم. تعهد مربوط به صاحب اثر است و هنرمند من خودم تا به حال نتوانسته ام شعری بگویم که اشاره و التزامی اجتماعی نداشته باشد و اصلاً هم مثل برخی افراطیون معتقد نیستم که شعر برای هنری بودن و شعر بودن باید از پیام فاصله بگیرد. برعکس معتقدم چون شعر با ابزاری سر و کار دارد که اجزای آن مفهوم دارند، باید مفهوم مدار باشد. ما می توانیم - اگر توانایی آن را داشته باشیم - پیام های بلند و متعالی را در هنری ترین شکل بیان کنیم و از طرفی نمی توانیم اثری را به دلیل این که از این پیامها فاصله دارد به لحاظ هنری و شعری نفی



کنیم و آن را نادیده بگیریم.

حالا شاید احساس کرده باشید من هنرمند را از اثر هنری اش جدا می‌کنم. من برای ارزیابی درجه هنری یک اثر به عناصر هنری آن توجه می‌کنم، نه چیز دیگر. اما ارزیابی اجتماعی شخص هنرمند موضوع دیگری است. به همین دلیل، اگر اثری هنری ببینیم که از نظر مفهومی با باورهای من سازگاری ندارد آن را غیر هنری نمی‌پندارم؛ بلکه ممکن است از دیدگاه مفهومی آن را نقد کنم. یعنی هنری بودن اثر را می‌پذیرم اما ممکن است اندیشه جاری در آن را نپسندم. معنی تمام این حرف‌ها همان است که از نظر من برای هنری شدن یک اثر به چیزی جز زیبایی نباید تکیه کرد و یک اثر هنری برای هنری بودن خود به چیزی جز زیبایی تعهد ندارد. من اگر در موضع داوری باشم، هر شعری را که اندیشه‌های متعالی‌تر داشته باشد برتر می‌دانم. من گمان می‌کنم عامل مهم ماندگاری شعر بزرگان تاریخ ادبیات فارسی پیام‌های بلند آن است؛ وگرنه وقتی این آثار ترجمه می‌شود که زیبایی‌های هنری آن از بین می‌رود و تنها پیام آنهاست که ترجمه می‌شود و اینچنین در جان جهانیان تأثیر می‌گذارد.

شعر: حالا که به اینجا رسیدیم، از شعر انقلاب بگوئید و از تأثیر انقلاب بر شعر و نقش شعر در انقلاب. از پیشینه‌ها و پیش‌زمینه‌ها تا

کوران ادبیات و شعر انقلاب و آنچه امروز مقابل ماست.

حسن‌لی: پیش از انقلاب دو سه جریان در شعر معاصر مطرح بودند بخشی را می‌شود در حیطه شعر اجتماعی قرار داد که چهره‌های شاخص آن اخوان، شاملو، فروغ، نیما و سپهری بودند. شعر این گروه و کسانی که در زیر مجموعه آن قرار می‌گیرند شعری تعریف‌پذیر و ریشه‌دار بود. اما جریان دیگر تحت تأثیر روشنفکری بیمارگونه آن سال‌ها بود. اصلاً روشنفکری در کشور ما بیمار متولد شد و تحت تأثیر غرب بود و از مهمترین مؤلفه‌های این روشنفکری در خود غرب مبارزه با کلیسا و دین بود و وقتی هم که وارد ایران شد و جریان پیدا کرد از همان ابتدا و پس از مشروطه هم روشنفکران فکر می‌کردند برای روشنفکر بودن و ژست روشنفکری گرفتن باید با مفاهیم و جلوه‌های دینی مخالفت کنند؛ در حالی که بسیاری از روشنفکران مسلمان در مبارزات خود ثابت کردند که اعتقادات مذهبی برای زلال و متعالی کردن انسان لازم است و به هیچ‌وجه

مانع روشن‌اندیشی نیست و برعکس این اعتقادات و التزامات دینی وجود آدمی را نورانی‌تر می‌کند. در متن دین ما همواره و هر جا مبارزهای هست، آن طرف ظلم و فساد و ریا قرار می‌گیرد و این درست همان چیزهایی است که روشنفکران هم شعار مبارزه با آن را می‌دهند.

جریان دیگر، شعر چریکی و مارکسیستی بود که خودش را خیلی متعهد به اجتماع می‌دانست؛ اما به لحاظ ظاهری ضعیف بود و شعاری و جریان دیگر نیز شعر رمانتیک و سطحی که قابل بحث نیست. انقلاب اسلامی به دلیل ماهیت دینی و ارزشی خود تأثیر عمیقی بر جریان شعر معاصر گذاشت. انقلاب شعار بازگشت به خویشتن و اصالت‌ها را همراه آورد و از این جهت شعر ما که تلاش می‌شد با پیشینه خود قطع ارتباط کند دوباره به سرچشمه‌ها متصل شد و با ریشه‌های خود آشتی کرد.

سال‌های اول پیروزی انقلاب و دفاع مقدس شور و هیجان و نیاز لحظه به لحظه آن روزها، شعرها را بیشتر به جلوه‌های شعاری شکل می‌داد و طبیعی هم بود. اما با گذشت زمان و درونی‌تر شدن ارزش‌ها شعر هم بصورت درونی به بیان ارزش‌ها پرداخت و البته هنری‌تر و در ادامه شاهد کمال یافتن جریان شعر انقلاب بودیم که امروز می‌توان به روشنی آن را تعریف کرد و مؤلفه‌های آن را برشمرد.

شاعران انقلاب و جریان‌سازان آن شاعرانی نبودند که جز دغدغه‌های

زالال انسانی و معنوی و انقلابی داشته باشند و استقبال از اندیشه و شعر آنها تأثیر خودش را بر ذهن و زبان نسل و نسل‌های بعد گذاشت و امروز ما می‌توانیم در جلوه‌های تازه‌تری - به لحاظ مضمونی - شاهد آن تأثیرگذاری و تأثیرپذیری باشیم. شما در شعر عدالت‌خواه و آزادی‌طلب و بسیاری مضامین اجتماعی و حتی عاشقانه‌ای که امروز به آن پرداخته می‌شود می‌توانید شاهد تأثیرگذاری‌های فرهنگی باشید که شعر انقلاب بر اساس آن پی افکنده شد

شعر: به نظر شما وضعیت کلی شعر امروز ایران ادامه طبیعی شعر گذشته فارسی است؟

حسن‌لی: در ایران امروز همان‌گونه که مستحضرد انواع شعرها پدید می‌آید و منتشر می‌شود. از سنتی‌ترین انواع تا نوگرانه‌ترین آن‌ها و هر کدام وضعیت خودشان را دارند. اگر منظور از ادامه طبیعی این باشد که شعر فارسی باید رو به کمال داشته باشد و امروز کمال‌یافته‌تر از گذشته است. من چنین گمانی ندارم ولی اگر



پرونده دکتر کاووس حسینی

پس از مشروطه هم روشنفکران فکر می‌کردند برای روشنفکری بودن و ژست روشنفکری گرفتن باید با مفاهیم و جلوه‌های دینی مخالفت کنند

منظور این باشد که آیا وضعیت شعر امروز ما با وضعیت جامعه ادبی و فرهنگی ما تناسب دارد یا نه، باید بگویم متأسفانه بله. هر دو دچار پریشانی و نابسامانی اند. در و تخته با هم جور شده است.

شعر: ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

حسن لی: بله. شما می‌دانید که امروزه در ایران، بخشی از جامعه ما، بی‌توجه به شرایط جدید جهانی و بی‌توجه به پیشرفت‌های شگفت‌انگیز تکنولوژی ارتباطات و الزامات آن، همچنان در گذشته‌های دور مانده‌اند و بر اموری بسیار کهنه و ناکارآمد و بی‌ارتباط با زندگی امروز پافشاری می‌کنند. متأسفانه گاهی این شیوه اندیشگانی امکان اعمال دیدگاه‌های خود را هم دارد. از سوی دیگر عده‌ای از آن طرف با هم افتاده‌اند یعنی با شنیدن هر تئوری تازه و جریان جدیدی دهن‌شان آب می‌افتد و بدون درنگ شایسته در گذشته فرهنگی و وضعیت اجتماعی امروز، شیفته‌وار به دنبال پذیرش این پدیده‌ها و عمل به آن‌ها هستند. اگر آن گروه اول که اشاره کردم به هر اندیشه نو و فکر تازه با تردید و تفرنگ نگاه می‌کنند، این گروه دوم هم در مقابل با هر موضوعی که ارتباط به سنت‌های فرهنگی داشته باشد در ستیز ایستاده‌اند. این وضعیت اجتماعی در شعر امروز ما هم آشکارا بازتابیده است و به سادگی قابل دیدار و دریافت است. این پریشانی موجود در شعر امروز ایران نمودی از پریشانی در وضعیت فرهنگی اجتماعی است. البته من خودم - بدون آن که دچار شعار زدگی شده باشم و بخواهم ادای روشنفکری دریابوم - عمیقاً به تنوع و تکثر صداها علاقه‌مندم. و از بسیاری از جریان‌های ادبی موجود و اشعاری که پدید می‌آید لذت هنری می‌برم.

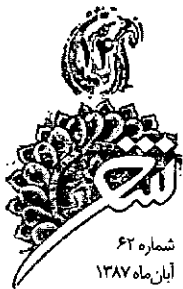
شعر: از پریشانی وضعیت ادبی گفتید. بعضی از شاعران جوان اشعار پریشان خود را به همین وضعیت اجتماعی نسبت می‌دهند و آن را محصول مثلاً دوره پست‌مدرن می‌دانند...

حسن لی: بیچاره واژه «پست‌مدرن» که شاید در هیچ جامعه‌ای به اندازه جامعه بحران زده ما هر روز بر سر زبان‌ها و در محل منازعه نیست. امروزه به گونه‌ای مضمّن کننده در هر بحث ادبی سر و کله «پست‌مدرنیسم» پیدا می‌شود و در بحث ما هم ناگهان حضرت مستطاب‌شان حضور یافتند تا معلوم شود ما هم بخشی از همین جامعه هستیم. بگذریم. راست آن است که اگر شعر فرزند زمان خویش باشد و با شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه خود نسبت داشته باشد، بسیار هم شایسته است. این گونه شعر صدا مرتبه بهتر از آن است که در گذشته‌های دور زندگی کند و با جامعه معاصر خود و شرایط اجتماعی امروز نسبتی نداشته باشد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم دست‌کم از طریق همین وسایل ارتباط جمعی همچون ماهواره و اینترنت در کمترین زمان ممکن با همه جهان در ارتباطیم و داد و ستد فرهنگی داریم. حتی اگر جامعه ما در شرایطی دیگر باشد. بسیاری از جوان‌های این جامعه آن قدر که با همین وسایل ارتباط جمعی و از طریق دنیای مجازی با جهان بیرون در ارتباطند با جامعه خود

در ارتباط نیستند. من در این موضوع درنگ داشته‌ام. برای نمونه جوان دانشجوی ما اگر به طور متوسط هفته‌ای ۱۰ ساعت از طریق اینترنت با جهان بیرون ارتباط دارد؛ شاید ماهی یک ساعت هم امکان ارتباط با توده‌های مردم که در مناطق توسعه نیافته جامعه، در وضعیت کاملاً سنتی زندگی می‌کنند، نداشته باشد. در نتیجه این جوان اگر از نظر فیزیکی و جسمی در این جامعه زیست می‌کند، از نظر فکری و فرهنگی معلوم نیست چنین وضعیتی داشته باشد. منظور من این است که در چنین شرایطی ما نمی‌توانیم بگویم چون جامعه ما هنوز به وضعیت «پست‌مدرن» نرسیده است، هنرمندان ما هم نباید از تکنیک‌ها و شگردهای آن بهره‌مند باشند. آن چه مهم است این است که ما زمینه‌های لازم را برای پیوند شایسته و درک مناسب جوانان ما با تمدن و فرهنگ و ادب خودمان فراهم کنیم. اگر جوان ما به گونه‌ای شایسته باور کند که عناصر بسیار گران‌بهایی در فرهنگ ملی و بومی خودش وجود دارد و با تکیه بر همین ارزش‌ها هم می‌تواند به سادگی به زبان امروز جهان معاصر سخن بگوید و اثر بیافریند، ممکن است از فرهنگ خودش روی گردانی نکند. اما متأسفانه همان داستان کهنه غرب‌زدگی و خودباختگی، امروزه به شکل‌های دیگری نمود یافته است. برای نمونه جهان ادبی غرب گذشته فرهنگی ایران را به عنوان گذشته‌ای ارزشمند و شایسته توجه پذیرفته و در بسیاری موارد از آن تأثیر پذیرفته و به آن استناد کرده است و امروزه هم در جوامع ادبی دنیا برخی از بزرگان ادبی ما به عنوان شخصیت‌های جهانی در کانون توجه قرار می‌گیرند اما بسیاری از جوانان شاعر ما آن اندازه که با اهالی ادبیات غرب ارتباط دارند یا بهتر بگویم مدعی ارتباطند با بزرگان ادبی خود و متون برجسته خود مرتبط نیستند. نظریه‌های ادبی جدید چنانچه هوشیارانه در بستر فرهنگ و ادب

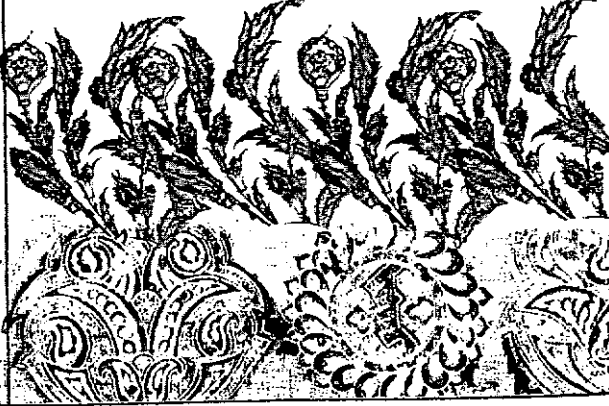


به گونه‌ای
شگفت‌انگیز نماید
سرافکنندگی است
که در کشوری که
زبان رسمی آن زبان
فارسی است، در هیچ
دانشگاهی زبان شناسی
زبان فارسی به صورت
تخصصی آموخته
نمی‌شود



بحث مهم توجه می‌شود که متون ادبی بدون توجه به پدید آورندگان آن‌ها نیز قابل بازشناسی و نقد و بررسی هستند. در دانشگاه‌های ما معمولاً هرگاه متن اشعار حافظ یا سعدی و مانند آن‌ها خوانده می‌شود، بلافاصله استاد و دانشجو همه توان خود را برای پی بردن به «تیت مؤلف» صرف می‌کنند و ناگزیر می‌شوند به دنبال بازسازی زندگی مؤلف - آن هم بر اساس متون خدشه‌پذیر تاریخی - باشند. اگر به کارنامه پژوهش‌های ادبی مربوط به هر یک از شاعران بزرگ نگاه کنیم به سادگی متوجه این رویکرد می‌شویم که چه میزان از این پژوهش‌ها مربوط به «متن موجود» است و چه میزان از آن‌ها مربوط به جست‌وجو در زندگی آن‌هاست. در صورتی که باید یادمان باشد اگر شاعری همچون سعدی این همه نام برآورده و افتخار آفریده است همه آن‌ها مربوط به متن آثار او هست. یعنی سعدی به این دلیل شخصیتی همه‌زمانی و همه‌مکانی شده است که این آثار درخشان را آفریده است نه این که چگونه زندگی کرده است. سعدی هرگونه زندگی که داشته، فقیر بوده یا غنی، سفر کرده یا نکرده، ۷۰ سال زندگانی کرده یا ۱۰۰ سال، یا هر چیزی مانند این‌ها، هیچ کدام باعث نام‌آوری و ماندگاری سعدی نشده‌اند. اصل موضوع، آثار برجسته‌ای است که او آفریده و امروز در دست ماست. پس ما بیشترین تلاش پژوهشی‌مان باید بر همین آثار متمرکز باشد. و همین آثار در کانون توجه قرار گیرد. آغوش این متون برای بررسی با رویکردهای گوناگون باز است و ما از آن غافل مانده‌ایم.

شعر: جالب است. جانا سخن از زبان ما می‌گویی. همه آن‌چه گفتید به خودتان برمی‌گردد. این اعتراض‌ها را باید دیگران به شما دانشگاهیان داشته باشند، تقصیر بقیه چیست که شما دانشگاهیان این طوری هستید؟ چرا تغییر نمی‌دهید؟ چرا اصلاح نمی‌کنید؟
 حسن‌لی: دست روی دلم نزنید. این قصه سر دراز دارد. اگر بخواهم گزارش بخشی از فعالیت‌ها را بدهم چندین ساعت دیگر باید حرف بزنم و سر شما را به درد بیاورم که دیگر چنین کشنی در من نیست. فقط در چند جمله بگویم که ما در دانشگاه شیراز خوشبختانه برنامه‌ها را بازنگری کرده‌ایم و از چندین سال پیش بسیاری از برنامه‌های درسی را تغییر داده‌ایم، درس‌های جدید ایجاد کرده‌ایم، دوره دکتری را گرایش کرده‌ایم و چندین گرایش را هم برای دوره کارشناسی ارشد تعریف کرده‌ایم و پیشنهاد داده‌ایم. خوشبختانه امروز دیگر در دانشگاه‌های مختلف سراسر کشور ضرورت تحول و ایجاد ترکیب جدیدی که در وزارت علوم برای بررسی و تصویب پیشنهادها ایجاد شده امید بخش است.



ایرانی به کار گرفته شوند به گسترش شیوه‌ها و شگردها کمک می‌کنند و به ادبیات ما هم تحرک می‌دهند در فیلم «سلام سینما» مخملباف از شگردهای پست مدرنیستی بهره گرفته و آن را فیلمی جذاب و قابل درنگ کرده است. بدون آن که بیننده احساس کند فیلمی غیر ایرانی می‌بیند.

شعر: اجازه بدهید بخش پایانی گفتگوی مان را به وضعیت ادبی در دانشگاه‌ها اختصاص بدهیم و از برنامه‌های درسی رشته ادبیات صحبت کنیم

حسن‌لی: من بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم: که برنامه درسی موجود در رشته ادبیات فارسی از دیدگاه این بنده برنامه کهنه، ناکارآمد و غیر قابل دفاع است. برنامه موجود در شرایطی دیگر نوشته شده و هرگز پاسخ‌گوی نیازهای جامعه معاصر نیست.

شعر: به نظر شما اشکالات اساسی این برنامه چیست؟

حسن‌لی: اولین اشکال اساسی آن نبود گرایش‌های تخصصی است. دانش‌آموختگان رشته ادبیات تا سطح دکتری همیشه مشغول تحصیل در دروس عمومی ادبیات هستند. دانشگاه‌های ما به صورت تخصصی نمی‌توانند مثلاً متخصص ادبیات حماسی پرورش دهند. متخصص ادبیات داستانی پرورش دهند، متخصص ادبیات کودک پرورش دهند، متخصص ادبیات تطبیقی پرورش دهند، متخصص ادبیات عامیانه پرورش دهند، متخصص زبان فارسی پرورش دهند و ده‌ها تخصص دیگر.

به گونه‌ای شگفت‌انگیز مایه سرافکنندگی است که در کشوری که زبان رسمی آن زبان فارسی است، در هیچ دانشگاهی، زبان‌شناسی زبان فارسی به صورت تخصصی آموخته نمی‌شود و ما امروز حتی یک نفر را هم نداریم که زبان فارسی را به صورت تخصصی در دانشکده‌های ادبیات فارسی آموخته باشد.

اشکال دیگر برنامه موجود در این است که دانش‌های آموخته‌شده در این رشته کاربردی نیستند. دانش‌هایی هستند که به دانشجو آموخته می‌شوند تا او هم به دیگران بیاموزد.

اشکال دیگر برنامه موجود این است که به ادبیات خلاق و ذوق ادبی بی‌توجه است. به قول دوست از دست‌رفته‌مان دکتر حسن حسینی: شاعری وارد دانشکده شد

دم در

ذوق خود را به نگرهبانی داد!

البته دانشگاه‌ها قرار نیست شاعر و داستان‌نویس تولید کنند. اما دست کم باید یادشان باشد، داستان و شعر از مهم‌ترین تولیدات ادبی هستند اما ادبیات خلاق و خلاقان ادبی در دانشکده‌های ما به حاشیه رانده شده‌اند.

اشکال دیگری که در برنامه‌های درسی ادبیات فارسی وجود دارد این است که متون ادبی در دانشگاه‌های مختلف بسیار شبیه به یکدیگر خوانده می‌شوند و دلیل اصلی آن هم این است که معمولاً متون ادبی همیشه بر مبنای تاریخ و زندگی‌نامه شاعران خوانده می‌شوند و این خود ناشی از آن است که مکاتب و رویکردهای تازه نقد ادبی کمتر به مباحث دانشگاهی راه پیدا می‌کنند. شناخت شایسته بزرگان افتخارآمیز همچون فردوسی، خیام، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران یکی از مأموریت‌های رشته ادبیات فارسی است نه همه مأموریت آن‌ها. اما امروزه در کمتر دانشگاهی به این



شماره ۶۲
 آبان‌ماه ۱۳۸۷

خوشبختانه امروز دیگر در دانشگاه‌های مختلف سراسر کشور ضرورت تحول و ایجاد گرایش به صورت خیلی جدی مطرح است و ترکیب جدیدی که در وزارت علوم برای بررسی و تصویب پیشنهادها ایجاد شده امید بخش است

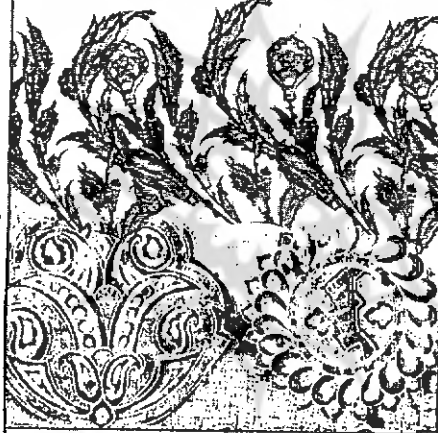


دلیم را تکاندیم که باران بگیرد
 زمین رنگ و بوی بهاران بگیرد
 صدایت زدم تا هوا تازه گردد
 پریشانی کهنه سامان بگیرد
 کنار عطش های سوزان نشستم
 که آتش به دامانم آسان بگیرد
 دعا کرده بودم برقصیم با هم
 چنان کاسمان بوسه باران بگیرد
 تو کی می رسی باز یا بوسه با گل
 که لبخند یخ کرده ام جان بگیرد
 تو کی می رسی تا که رقصم بجنبد
 سرپای من شور مستان بگیرد
 تو کی می رسی تا در آغوش گرم
 تنم التهاب فراوان بگیرد
 تو کی می... تو کی می... تو... می ترسم آخر
 که پیش از طلوع تو توفان بگیرد
 و می ترسم اکنون که تا شام آخر
 شبم طعم شام غریبان بگیرد
 بیا پل بزن تا به خود بازگردیم
 بیا پیش از آن که زمستان بگیرد
 بیا تا زمان با تو معنا پذیرد
 بیا تا زمین از تو بنیان بگیرد
 به غیر از طلوع تو راهی نمانده است
 بیا تا شب کهنه پایان بگیرد

گل کرده باز روی نگاه همان حصیر
 لبخند دخترانه ای آن چشم سر به زیر
 با زلف های درهم و چشمان میشی اش
 دل می برد به سادگی از چشمها سیر
 من پرت می شوم به چهل سال پیش از این
 تا گریه های یخ زده، تا سوز زمهریر
 تا اضطراب آن تب برفی در آن غروب
 در ازدحام زوزه ی کفتارهای پیر
 شوهر به شکل مرثیه ای می رسد به زن
 زن پرت می شود به زمین با صدای تیر
 از خنده های بی سبب دخترانه اش
 خون می چکد به روی غروری بهانه گیر
 یک سو عظمی به هیأت کفتار می دود
 در طول و عرض حادثه با پای ناگزیر
 این بار خون سرد زن و اشک گرم مرد
 پیوند می خورند به هم بر همان حصیر
 «بودن به از نبود شدن خاصه در بهار»
 آری ولی درود بر این مرگ دلپذیر

* وام از شاملو: مرگ نازلی، از هوای تازه.

صف بسته اند پیش تو دیوارها مدام
 قدمی کشند پشت سرت دارها مدام
 جرم تو زندگی ست نفس می کشی زلال
 سرمی کشند دور و برت مارها مدام
 تو میوه داری از همه سو سنگ می خوری
 این است سرنوشت ثمر دارها مدام
 تو راست قامتی و تناور از این سبب
 تحریک می شوند تیر دارها مدام
 آزادمی شوی دگر از بندها اگر
 راضی شوی به رسم دغل کارها مدام
 آسوده می شوی تو از این فتنه های گنگ
 عادت کنی اگر به لجن زارها مدام
 اما تو عاشقی، تو عادت به منجلاب
 اما تو شاعری تو و این عارها مدام
 نه نه تو سبز و روشن و پر برگ و بر بمان
 در حسرت نگاه تیر دارها مدام



می خواهی آفتاب شوی یا ستاره ها
 در واکنی به روی تمام اشاره ها
 می خواهی از زمین بروی تا به اوج ماه
 همچون دعا که از لب سبزه مناره ها
 می خواهی از کویر به دریا سفر کنی
 از گوشه های حاشیه ها از کناره ها
 بی آن که هیچ سر به سر هیچ کس نهی
 سرمی رسند از همه سو هیچ کارها
 مثل کسی که فاجعه ای را رقم زده است
 پر می کنند دور و برت را سواره ها
 هل می خوری در انجمن قد کوتولگان
 صف می کشند هر طرفت بدقواره ها
 کم کم تمام جمجمه ات آرد می شود
 در اشتباهی منگنه ای آرواره ها
 حالا که رفته ای به افق های دوردست
 پیوسته ای به خاطره ی سوگواره ها
 بی واهمه به دست همان قد کوتولگان
 گل می کنی در آینه ی جشنواره ها

افسانه وارهای که فقط می شنیدمش
 دیشب به چشم خویش در آینه دیدمش:
 «یک جفت چشم داغ که در سایه ی قلم
 هر شب هزار مرتبه من می کشیدمش
 می رفت در پیاله و با اشتهای گرم
 هر شب هزار مرتبه سرمی کشیدمش»
 از خود جدا شدم که بگویم: «چه با غرور
 یک عمر در مخیله می پروریدمش!»
 سیسی شد و از آینه پر زد به شاخه ای
 آویختم به شاخه و از شاخه چیدمش
 اول به رنگ مزمزه ای بر لبم نشست
 بعداً شبیه و سوسه کم کم جویدمش
 شد خون آتشین و به رگ های من دوید
 جایی بدون مشعل سوزان ندیدمش
 ناچار در مراسم یک شعر ناگزیر
 این مرتبه به شکل خودم آفریدمش
 «من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
 من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

بر دامنش نشستم و از اشک تر شدم
 آتش گرفت دامنم و شعله ور شدم
 چیزی دوید در من و از من مرا گرفت
 چیزی نماند از من و چیزی دگر شدم
 شعری به رنگ صاعقه در من حلول کرد
 دیدم به صد ترانه ای تر بارور شدم
 شیراز و بلخ و قونیه در رقص آمدند
 با من که زان معاشقه زیر و زبر شدم
 با تن تنای حضرت تنبور و چنگ و دف
 «گاهی به پای رقصم و گاهی به سر شدم» *
 از معجزات زیر و بم آن شراب بود
 از پای اگر نشستم و بر پای اگر شدم
 تاریک بود جان من از سال های دور
 کم کم گذشتم از شب و کم کم سحر شدم
 با آرزوی بوسه شدن بر لبان او
 گاهی شراب گشتم و گاهی شکر شدم
 می خواستم که چلچله باشم، رها شوم
 در خود فرو شکستم و از خود به در شدم
 بگذار تا به گفته ی سعدی بگویمت
 آن شب چگونه شد که چنین معتبر شدم:
 «چون شبم اوفتاده بدم پیش آفتاب
 مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم»

* سعدی: دستم نداد قوت رفتن به پیش یار
 چندی به پای رقصم و چندی به سر شدم



شماره ۶۲
 آبان ماه ۱۳۸۷